

From the book "Spring Rain",
a book of 24 short stories,
translated into Persian by
Pari Mansouri

انتقام شعبده‌باز

شعبده‌باز گفت «خوب. خانم‌ها و آقایان، نشانتان دادم که این دستمال خالی خالی است. حالا می‌خواهم از توی آن یک تنگ پر از ماهی قرمز بیرون بیاروم. بفرمایید!»

مردم در سرتاسر سالن می‌گفتند «وای، عجیب است! چطور این کار را می‌کند؟»

اما در این موقع مرد تیزهوشی که روی صندلی جلو نشسته بود با پچ‌پچه‌ای بلند به کسانی که نزدیک او بودند گفت «آن... بالا... توی... آستینش بود!»

آن وقت مردم با خوشحالی برای «مرد تیزهوش» سر جنباندند و گفتند «بله، البته.» و این پچ‌پچه در تمام سالن دهان به دهان گشت «آن... بالا... توی... آستینش بود!»

شعبده‌باز گفت «چشمه بعدی حلقه‌های مشهور هندوستانی است. شما می‌بینید که حلقه‌ها کاملاً از هم جدا هستند. با یک فوت همه‌شان به هم وصل می‌شوند. بینک، بونک، بانک، بفرمایید!»

میان جمعیت همه‌مهمه بهت و حیرت بلند شد تا این که «مرد تیزهوش» به صدا درآمد «حتماً... یک دسته دیگر... آن بالا... توی آستینش داشته.»

باز همه سر تکان دادند و آهسته گفتند «حلقه‌ها... آن بالا... توی آستینش... بوده.»

اخمی تند بر پیشانی شعبده‌باز چین انداخت.

او چنین به حرفش ادامه داد «حالا جالب‌ترین چشمه‌ها را برای شما بازی می‌کنم. با این چشمه هر چند تا تخم مرغ که بخواهم از توی یک کلاه بیرون می‌آورم. خواهش می‌کنم یکی از آقایان کلاهش را به من امانت بدهد. اوه. متشکرم... بفرمایید!»

هفته دانه تخم مرغ از توی کلاه بیرون آورد و سی و پنج ثانیه‌ای حاضران در این فکر بودند که این کار شعبده‌باز واقعاً عجیب است. آن وقت «مرد تیزهوش» پیچ‌پچه‌اش را در ردیف جلو بلند کرد «آن بالا... توی آستینش... مرغ دارد.» و همه حضار حرف او را تکرار کردند: «آن بالا... توی آستینش... چندین مرغ دارد.»

چشمه تخم مرغ هم نگرفت.

تمام چشمه‌های دیگر هم به همین سرنوشت «دچار شد. از پیچ‌پچه‌های «مرد تیزهوش» پی‌درپی کشف می‌شد که شعبده‌باز باید آن بالا توی آستینش علاوه بر حلقه و مرغ و ماهی چندین دسته ورق، یک دانه نان، یک گهواره عروسک، یک خوک هندی زنده، یک سکه پنجاه سنتی و یک صندلی جناب مخفی کرده باشد.

آبروی شعبده‌باز با سرعت زیاد به زیر صفر نزول می‌کرد. در انتهای وقت ته‌مانده تلاش خود را برای چشمه آخر جمع کرد و گفت:

«خانم‌ها و آقایان، برای حسن ختام شعبده مشهور ژاپنی را که اخیراً بومیان تیه‌راری اختراع کرده‌اند اجرا می‌کنم.» و درحالی‌که به «مرد تیزهوش» رو می‌کرد ادامه داد «آقا، ممکن است لطفاً جناب عالی آن ساعت طلای خود را به من مرحمت کنید؟»

مرد ساعتش را باز کرد و به او داد.

شعبده‌باز با لحن تند پرسید «اجازه می‌دهید آن را بگذارم توی این هاون بکوبم و خردش کنم؟»

«مرد تیزهوش» سرش را تکان داد و تبسم کرد.

شعبده‌باز ساعت را انداخت توی هاون و یک چکش بزرگ از روی میز برداشت. صدای خرد شدن ساعت بلند شد. «مرد تیزهوش» آهسته گفت «آن را... یواشکی... ول داد توی آستینش.»

شعبده‌باز دوباره گفت: «خوب آقا، حالا ممکن است لطفاً دستمالتان را به من بدهید تا آن را سوراخ سوراخ کنم؟ متشکرم. خانم‌ها و آقایان ببینید، هیچ حقه‌ای در کار نیست. سوراخ‌های دستمال را با چشم‌هاتان خوب می‌توانید ملاحظه کنید.»

صورت «مرد تیزهوش» روشن شد. این بار معمای کار شعبده‌باز او را مجذوب کرد.

«خوب آقا، حالا ممکن است لطفاً آن کلاه ابریشمی خودتان را مرحمت کنید و اجازه بدهید من روی آن برقصم؟ متشکرم.»

شعبده‌باز چند بار با سرعت روی کلاه جست زد و بعد کلاه له شده را که دیگر شناخته نمی‌شد به حضار نشان داد.

«خوب آقا، حالا ممکن است لطفاً آن یقه سلولوئیدی خودتان را به من بدهید تا آن روی شعله شمع بسوزانم؟ متشکرم آقا. اجازه می‌دهید عینک شما را هم با چکش خودم برای شما خرد کنم؟ باز هم متشکرم.» در این موقع چهره «مرد تیزهوش» حالت بهت به خود گرفته بود. آهسته گفت «این دیگر گیجم کرده. هیچ سر در نمی‌آورم.»

سکوتی سنگین حضار را فرا گرفت. آن وقت شعبده‌باز قامتش را کاملاً برافراشت و هم‌چنان که نگاهی کوبنده به «مرد تیزهوش» می‌انداخت گفت:

«خانم‌ها و آقایان، ملاحظه کردید که بنده با اجازه خود این آقا ساعتشان را شکستم، یقه‌شان را سوزاندم، عینکشان را خرد کردم و روی

کلاهشان رقصیدم. اگر باز هم اجازه بدهند که روی پالتوشان خط‌های سبز بکشم و بند شلوارشان را گره‌گره کنم با کمال میل برای تفریح شما این کار را هم خواهم کرد. اگر اجازه ندهند نمایش همین جا تمام است.»

و با شروع ناگهانی آهنگی تند و باشکوه به وسیله دسته نوازندگان پرده افتاد و تماشاچیان که متقاعد شده بودند بالأخره بیرون از آستین شعبده‌باز هم چشمه‌هایی هست، متفرق شدند.

درباره نویسنده

استیفن لیکاک (۱۸۶۹-۱۹۴۴)

استیفن لیکاک^۱ طنز نویس بریتانیایی تبار کانادایی، چنان‌که یک بار نشریه مورنیفک پست نوشت، ظریف‌ترین لطیفه‌نویس آن سوی اقیانوس اطلس است و شاید بتوان او را مبتکر شیوه آمیختن طنز امریکایی و انگلیسی دانست. اغلب خوانندگان آثار او وقتی می‌شنوند که لیکاک در دانشگاه McGill موترآل استادی جدی و بسیار والامقام است و نیز نویسنده چند کتاب جدی درباره اقتصاد سیاسی است، تعجب می‌کنند. می‌گویند یک بار یکی از دوستان او نوشته‌های لیکاک ضمن خواندن نیمی از کتاب عناصر علوم سیاسی از خنده روده‌بر شده بود و تازه فهمیده بود که این کتاب به کلی جدی است. دو قطعه زیر از کتاب لغزش‌های ادیبانه او نقل می‌شود.

1. Stephen Leacock